

فیلم‌ها و انیمیشن‌های کانون پرورش فکری، در سینماهای «هنر و تجربه» به نمایش در می‌آیند

چهارشنبه‌ها با سینما!

● علی مولوی

چهارشنبه‌ی هر هفته ساعت ۲۰ در پردیس سینمایی چارسو در تهران و پردیس سینمایی شهر آفتاب شیراز و ساعت ۱۹ در مجتمع سیتی سنتر اصفهان نمایش داده می‌شود. ناگفته نماند که تماشای این فیلم‌ها رایگان و ورود برای عموم آزاد است.

به همین مناسبت در صفحه‌ی شهر فرنگ این شماره (صفحه‌ی ۷)، برخی از فیلم‌های این طرح معرفی شده‌اند. فیلم‌های مذکور، از چهارشنبه‌ی آینده تا چهارشنبه ۲۳ مرداد اکران می‌شوند. امیدواریم در شماره‌های بعد، با معرفی بقیه‌ی فیلم‌های بخش چشم‌انداز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان همراه شما باشیم.

هم‌چنین از چهارشنبه ۱۳ شهریور به مدت سه هفته بخش «جلوه‌هایی از سینمای داستانی ایران در دهه‌ی ۶۰» با نمایش نسخه‌ی ترمیم‌شده‌ی سه فیلم طلسم ساخته‌ی داریوش فرهنگ، نار و نی ساخته‌ی سعید ابراهیمی فر و گزارش یک قتل ساخته‌ی محمدعلی نجفی پذیرای علاقه‌مندان خواهد بود. گفتنی است فیلم‌های نخستین دوره‌ی باشگاه هنر و تجربه،

برده می‌روند. قرار است در این بخش، نسخه‌ی ترمیم‌شده‌ی شش انیمیشن از ساخته‌های علی اکبر صادقی، نسخه‌ی ترمیم‌شده‌ی فیلم دونده و دو فیلم دیگر از آثار امیر نادری، فیلم‌های پسر شرقی و اسب به کارگردانی مسعود کیمیایی، فیلم پری ساخته‌ی زکریا هاشمی و فیلم‌های چنین کنند حکایت و بدبده ساخته‌ی محمدرضا اصلانی نمایش داده شوند.

پرورش فکری کودکان و نوجوانان و سه فیلم از سینمای داستانی دهه‌ی ۶۰ نمایش داده می‌شود. گفتنی است پیش از این و در سه هفته‌ی گذشته، مستندهای پشت صحنه‌ی فیلم گاو، باد صبا و خانه‌ی خدا در این برنامه نمایش داده شده‌اند و از چهارشنبه نهم مرداد تا ششم شهریور، فیلم‌های بخش «چشم‌انداز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» به‌روزی

گروه سینماهای «هنر و تجربه» با هم‌کاری فیلم‌خانه‌ی ملی ایران و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، نخستین دوره‌ی باشگاه فیلم هنر و تجربه را چهارشنبه‌ی هر هفته در سه شهر تهران، شیراز و اصفهان برگزار می‌کند.

در این دوره که از چهارشنبه ۱۹ تیر آغاز شده، سه فیلم مستند، ۱۴ فیلم و انیمیشن از تولیدات کانون

نگاهی به اردوهای تابستانی کانون‌های دانش‌آموزی

نوجوانان هلال احمری این روزها چه می‌کنند؟

برگزار می‌شود و این برنامه، برنامه‌ی تابستانی هرسال است.

مسابقات آماده

برگزاری هفتمین دوره‌ی مسابقات «آماده»، المپیاد امدادی دادرسان هلال احمر نیز از دیگر برنامه‌های تابستانی این جمعیت برای دانش‌آموزان است. کلمه‌ی «آماده» از عبارت المپیاد مهارت‌های امدادی و کلمه‌ی «دادرسان» از عبارت «دانش‌آموز در روزهای سخت» گرفته شده است. معاون پیش دبستانی و دانش‌آموزی جمعیت هلال احمر درباره‌ی مسابقات آماده می‌گوید:

«دانش‌آموزان در طرح دادرسان در هشت موضوع آموزش می‌بینند. در آذر و دی امسال، ۳۰۰ هزار دانش‌آموز، در هشت هزار مدرسه دوره دیده‌اند.»
بابایی درباره‌ی مراحل گوناگون مسابقات امدادی می‌گوید: «مراحل مختلف این مسابقه، مقدماتی، درون مدرسه‌ای، ناحیه‌ای و شهرستانی است و تیم برتر استانی، وارد مسابقات کشوری می‌شود. امسال این مسابقات در اردوگاه شهید باهنر تهران در حال برگزاری است. این مسابقات تا ششم مرداد در یک دوره‌ی دخترانه و یک دوره‌ی پسرانه در همه‌ی استان‌های کشور برگزار می‌شود.»



عکس: سایت جمعیت جوانان هلال احمر

زندگی‌شان مدرسه‌ای وجود ندارد و مجبورند به روستاهای دورتر یا شهرهای دورتری بروند. آن‌ها نمی‌توانند هر روز راه طولانی خانه تا مدرسه را طی کنند و شب به خانه‌ی خودشان برگردند. البته دانش‌آموزان مستعد و علاقه‌مندی هم داریم که به مدرسه می‌آیند و درس می‌خوانند. در این گروه، امدادگران بومی هم عضو کانون‌های دانش‌آموزی هلال احمر به حساب می‌آیند.»

بابایی می‌گوید: «ما این گروه از دانش‌آموزان را برای تشویق به اردوهای شکرانه می‌بریم که در مشهد مقدس

امسال هم اردوهای شکرانه برگزار شد. هلال احمر، مجتمع‌هایی دانش‌آموزی در گوشه و کنار کشور دارد و هر ساله برای این گروه، اردوی شکرانه برگزار می‌کند. بابایی درباره‌ی این مجتمع‌ها می‌گوید: «ما در پنج استان کشور مجتمع‌های دانش‌آموزی داریم. این مجتمع‌ها برای پوشش دانش‌آموزان مستعد کم‌تر برخوردار دایر شده‌اند که از لحاظ مالی و اقتصادی در مجتمع‌ها زندگی می‌کنند و حمایت می‌شوند. آن‌ها معمولاً در روستاهایی زندگی می‌کنند که صعب‌العبورند یا در محل

اردوی آخر، از ۲۵ مرداد تا دوم شهریور در همدان برگزار می‌شود.»
بابایی درباره‌ی محتوای اردوها توضیح می‌دهد: «در این اردوها، کارگاه‌های مخصوص استان‌شناسی، معرفی فرهنگ و غذای استان میزبان، بازدید از مکان‌های دیدنی و پیاده‌روی پیش‌بینی شده است. بازی‌های گروهی جذاب مثل گنج‌یابی، آشنایی با هلال احمر، اجرای کارگاه‌های متنوع و شب‌های فرهنگی نیز از دیگر برنامه‌ی این اردوها به‌شمار می‌آید.»
علاوه بر این، مثل سال‌های گذشته

دانش‌آموزان نوجوان زیادی عضو کانون‌های دانش‌آموزی جمعیت جوانان هلال احمر هستند. فصل تابستان، فرصت مناسبی برای این هلال احمری‌های نوجوان است تا با حضور در اردوها و فعالیت‌های تابستانی، بر دانش و تجربه‌ی خود در این زمینه بیفزایند. در این جا نگاهی می‌اندازیم به این فعالیت‌ها تا ببینیم این گروه، تابستان چه کار می‌کنند.

اردوهای دوستی

برپایی اردوهای دوستی برای اعضای برتر و کانون‌های برتر دانش‌آموزی، یکی از برنامه‌های تابستانی هلال احمر است. سعید بابایی، معاون پیش دبستانی و دانش‌آموزی جمعیت هلال احمر در این باره به خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «امسال چهارمین دوره‌ی اردوهای دوستی در حال برگزاری است. دو دوره است که این اردوها را به شکل منطقه‌ای برگزار می‌کنیم. همیشه این اردوها ویژه‌ی دبیران منتخب و برتر بوده، اما امسال تیم‌های برتر جام بشردوستی و کسانی که طرح‌های بشردوستانه را در مدارس بشردوستی ارائه داده بودند، در این اردوها شرکت کنند.»
او درباره‌ی محل برگزاری اردو می‌گوید: «اردوی استان گیلان ۲۳ تیر به کارش پایان داد. اردوی بعدی هشت مرداد در کرمان، ویژه‌ی منطقه‌ی جنوب و جنوب شرقی کشور برگزار می‌شود. از ۱۶ تا ۲۴ مرداد هم اردوی شه‌میرزاد استان سمنان را برگزار می‌کنیم و

با انتشار فراخوان جشنواره‌ی بین‌المللی قصه‌گویی

داستان‌ها شروع می‌شوند

می‌توانند به سایت جشنواره به نشانی www.kanoonfest.ir مراجعه کنند.



فراخوان بیست و دومین جشنواره‌ی بین‌المللی قصه‌گویی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان منتشر شد. مثل دوره‌ی قبل، سروس‌سخت دبیر این جشنواره است و ابتدای تیزر فراخوان می‌گوید: «یکی بود، یکی نبود... غیر از خدا هیچ‌کس نبود... این جمله ما را به دنیای قصه‌ها می‌برد. همه‌ی ما با قصه بزرگ شده‌ایم و در هر سنی که باشیم، قصه‌هایی داریم که دوست داریم بقیه بشنوند.»

گفتنی است بیست و دومین جشنواره‌ی بین‌المللی قصه‌گویی در دو بخش قصه‌گویی صحنه‌ای و ۹۰ ثانیه‌ای، هم‌زمان با شب یلدا برگزار می‌شود. علاقه‌مندان برای شرکت در این رویداد

فرهنگ‌سرای اشراق برگزار می‌کند

تابستانی پر از بستنی و نوشیدنی‌های خنک!

و نوشیدنی‌ها، مجموعه‌ای متنوع از فعالیت‌های فرهنگی هنری مانند پرواز بادبادک‌ها، مسابقه و ایستگاه نقاشی، اجرای نمایش عروسکی و طنز، اجرای برنامه‌های ورزشی و موسیقی اقوام نیز تدارک دیده شده است.»

او می‌گوید: «تاریخچه‌ی تولید بستنی در ایران به حدود ۶۰ سال پیش برمی‌گردد، اما از اواخر دهه‌ی ۴۰ دستگاه‌های بستنی‌سازی وارد کشور شد. آشنا کردن شهروندان با مراحل تولید و عرضه‌ی بستنی، ارائه‌ی آموزش‌های لازم برای تهیه‌ی بستنی و نوشیدنی‌ها در منزل، معرفی چهره‌های فعال این صنف، کارآفرینان و رونق‌دهندگان این عرصه و نیز برگزاری عصرانه‌های فرهنگی تابستانی با رویکرد سبک زندگی سنتی و بومی ایرانی با عرضه‌ی دسرهای سالم ایرانی از اهداف این جشنواره‌ی تابستانی است.»

این جشنواره ۲۷ تیر آغاز به کار کرد و تا ۹ مرداد برپاست. نشانی فرهنگ‌سرای اشراق: فلکه‌ی دوم تهرانپارس، انتهای خیابان جشنواره، روبه‌روی ایستگاه متروی فرهنگ‌سرا.

تابستان است و عرق‌ریزان و گرمای بالای ۴۰ درجه. اما برای هر چیزی درمانی هست. از جمله درمان‌های تابستان‌های گرم، بستنی است و نوشیدنی‌های تگری! حالا در فرهنگ‌سرای اشراق جشنواره‌ی بستنی و نوشیدنی‌های خنک در حال برگزاری است. به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای اشراق، رضا دوستعلی، رئیس این فرهنگ‌سرا می‌گوید: «در این جشنواره علاوه بر عرضه‌ی انواع بستنی‌های سنتی و دستگامی



همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات: دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر ۳،
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی توریج،
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم، دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

آتلیه: گشتاسب فروزان (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی) و باسپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری
صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵
نمابر: ۲۳۰۲۳۵۹۱
پست الکترونیک: docharkheh@hamshahri.org
دوچرخه را آنلاین بخوانید:
[docharkheh_weekly](https://www.docharkheh_weekly.com)
www.hamshahronline.ir/service/children

سر دبیر: مناف یحیی پور
تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، فریبا خانی (خبر و ایستگاه)، نفیسه مجیدی زاده (دماسنج)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، حسین تولایی (شعر)، شادی خوشکار (داستان نوجوان)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، حدیث لزر غلامی، نیلوفر نیک‌بنیاد، یاسمن رضائیان و آیدا ابوترابی



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان
سال نوزدهم، شماره‌ی ۱۸ الکترونیک
پنجشنبه ۳ مرداد ۱۳۹۸
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری
مدیر مسئول: مهران کریمی



وقتی پیشی ترمی شناسمت!

● یاسمن رضائیان

دوستت دارم. برای فردا یک کار مهم باید انجام بدهم. لطفاً به من اجازه بده و یادم بینداز که فردا و فرداهای دیگر به تو بگویم چه قدر خوش‌حالیم که در کلاس تو هستم و یادم بماند که بگویم چه قدر دوستت دارم.

کلاست را کشف کنم، همین قانونی که می‌گوید هر چیز با اجازه‌ی تو انجام می‌شود. حالا و بعد از این کشف، بیش‌تر از قبل تو را دوست دارم. اصلاً هر زمان که در شناختت قدمی برداشته می‌شود و اجازه می‌دهی بیش‌تر از قبل بشناسمت، بیش‌تر احساس می‌کنم

لطفاً یادم بینداز
فردا قرار است چه کارهایی انجام بدهم؟ بهتر است بپرسم فردا می‌خواهی اجازه بدهی کدام کارها را انجام بدهم؟ در فهرست کارهایی که باید انجام بدهم می‌خواهم یک کار مهم را بنویسم. تو امروز به من اجازه دادی قانون جالب

دلش می‌خواهد خودش را در چهارچوب آن بگنجد تا نه تنها احساس خستگی و کلافگی نکند، بلکه احساس امنیت کند و خیالش راحت باشد که همه چیز رو به راه است و قرار نیست هیچ چیز غیرمنتظره‌ی غیرمعقولی از راه برسد.

این شیوه‌ی ابراز ادب

در کلاس تو همه‌ی کارها باید با اجازه‌ی تو انجام شود. اما هیچ کس نمی‌گوید چه معلم سخت‌گیری! اجازه گرفتن از تو شیرین است و اصلاً یکی از آداب حضور در کلاس توست. این شیوه‌ی ابراز ادب، یعنی همه چیز به اراده‌ی تو انجام می‌شود و ما خارج از خواست تو کاری انجام نخواهیم داد.

امروز چه کار کرده‌ام؟

هر چه ما در زندگی انجام می‌دهیم، هر کار کوچکی که حتی شاید آن قدرها هم به چشم نیاید، با اجازه‌ی تو انجام می‌شود. من امروز چه کارهایی انجام داده‌ام؟ از خواب بیدار شده‌ام؟ یک داستان کوتاه نوشته‌ام؟ یک عکس در صفحه‌ی مجازی‌ام گذاشته‌ام؟ روی مطلب دوستم نظر نوشته‌ام؟ برای خودم سیب‌زمینی‌های خوش مزه سرخ کرده‌ام؟ یک فیلم پلیسی دیده‌ام؟ با دوستم قدم زده‌ام؟ شب پیش از خواب به رؤیای همیشگی‌ام فکر کرده‌ام و لیخند زده‌ام؟ من امروز چه کارهای دیگری انجام داده‌ام؟ چه کارهای کوچکی که حتی به چشم خودم هم نیامده است؟

همه‌ی این کارها، چه آن‌هایی که آگاهانه انجام داده‌ام و چه آن‌هایی که ناخودآگاه انجام داده‌ام، به اجازه‌ی تو بوده است. من طبق قانون کلاس تو، طبق رسم ادب این کلاس، رفتار می‌کنم و از این موضوع بسیار خوش‌حالم.

وَلَا تَقُولَنَّ لَشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكُمْ غَدًا. إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادُّرُّ رَبِّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا (سوره‌ی كهف، آیات ۲۳ و ۲۴)

و زنه‌ار در مورد چیزی مگوی که من آن را فردا انجام خواهم داد. مگر آن که خدا بخواهد، و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن و بگو: «امید که پروردگارم مرا به راهی نزدیک‌تر از این به صواب، هدایت کند.»

جهان کلاس درس عجیبی است. همه‌ی ویژگی‌های یک کلاس را دارد، اما هیچ وقت مثل کلاس‌های دیگر خسته‌کننده نیست. با این حساب معلم و مدیر توانایی اداره‌ی آن را در دست دارد. جهان، کلاس درس است، چون چیزهای بسیاری در آن یاد می‌گیریم. هر کس در سال‌های طولانی و روزهای بسیار زندگی‌اش بی‌نهایت می‌آموزد. حتی ما از این آموخته‌ها امتحان هم می‌دهیم. امتحان‌های جهان گاهی بی‌مقدمه شروع می‌شوند، یعنی از قبل دقیقاً نمی‌دانیم که چه زمانی، زمان امتحان است. برای همین همیشه باید بر گه و خودکارهایمان را آماده کرده باشیم و دانسته‌هایمان را از بر باشیم.

نظم آرمش بخش تو

دیگر ویژگی جالب جهان به‌عنوان کلاسی درس، نظم آن است. راستش من هیچ وقت با نظم میانه‌ی خوبی نداشتم. برای من پذیرش چهارچوب‌بندی‌ها دشوار بوده و همیشه دلم می‌خواست از یک جای این نظم و ترتیب بیرون بزنم و برای خودم و به شیوه‌ی خودم پیش بروم. اما نظم تو آن قدر جذاب است که آدم

مادر باد غوغا کرده‌ایم

● بهار کاشی

می‌گوید؟ از چه چیزی حرف می‌زند که پرده رنگ سفیدش را رنگ‌بال‌های کبوتر می‌بیند و با گل‌های ریز روی تنش، خودش را پهنه‌ی آسمان تصور می‌کند؟ و حالا فکر می‌کند به همان بالا تعلق دارد. دارد بال می‌زند، بلکه از پنجره بیرون بزند و نرم و رها به آسمان برود.

من فکر می‌کنم باد از راز آفرینش می‌گوید. برای همین است که از تماشای سپیدی‌اش ذوق زده می‌شود و بیش‌تر جنب و جوش می‌کند تا بالاخره بالا برود.

ابراهیمی شبیه باران

باد در گوش ابرهای دنباله‌دار آسمان چه می‌گوید؟ از چه چیزی حرف می‌زند که ابرها تندتند به هم نزدیک می‌شوند، در هم تنیده می‌شوند و آسمان را یک‌دست می‌پوشانند؟ آن‌ها شوق باران را در دلشان دارند، نوید باران را روی

می‌گوید. برای همین است که بی‌وقفه به سبز بودنشان ادامه می‌دهند و حتی در زمستان، امید سبز شدن دوباره را در دل‌هایشان زنده نگه می‌دارند.

پرده‌های شبیه پرند

باد در گوش پرده‌ی پشت پنجره چه

باد در گوش گل‌های توی ایوان چه می‌گوید؟ از چه چیزی حرف می‌زند که خودشان را شبیه به پرند‌ها می‌بینند؟ برگ‌هایشان را تکان می‌دهند و اگر کمی خیال به حافظه‌شان بسپاری پر می‌گیرند و پرواز می‌کنند.

من فکر می‌کنم باد از راز خلقت



تصویرگری: زینب‌اری مجتهد

آسمان که می‌روم می‌بینم ابرها چه ولوله‌ای به پا کرده‌اند! همه‌ی آسمان را پوشانده‌اند و ریزریز می‌خندند و باران می‌بارد. بعد می‌بینم که باد نه فقط در دل من بلکه در دل گل‌ها و پرده‌ی اتاق هم شور انداخته است. شور پرواز. و این شور پرواز به قلب من هم می‌رسد. اصلاً چه کسی است که از حس باران بی‌مقدمه‌ی تابستانی ته دلش خالی نشود و فکر نکند حالا فرصت خوبی برای پرواز است؟

پرواز پرند‌ها

باد، این باد بازگوش، انگار عطر آسمان و آفرینش در دلش افتاده بود. بعد به این جا و آن جا سرک کشیده و شور رؤیای شیرینش را همه‌جا پراکنده کرد. حالا باد و پرده و گل‌ها و من، همه، به ولوله‌ای شیرین دچار شده‌ایم. موهای من شبیه به برگ‌های گل‌ها و دنباله‌های پرده‌ی اتاق شده است. ما در باد غوغا کرده‌ایم. رو به سمت آسمان داریم و هر لحظه بیش‌تر از قبل غوغایمان شبیه به بال گشودن برای پرواز می‌شود.

دنباله‌های سفیدشان پیش می‌برند. من فکر می‌کنم باد از راز باران می‌گوید. برای همین است که از تماشای آفتاب به خنده می‌افتند و فکر می‌کنند یک مسابقه‌ی بامزه شروع می‌شود. ابرها برنده می‌شوند یا خورشید؟ ابرها می‌خندند و آسمان به خنده می‌افتد. از صدای خنده‌اش باران شروع می‌شود.

قلبی شبیه پرند

و پر از بوی باران

باد در گوش قلب من چه گفته است که با شنیدن صدای چرخش آن به دلم افتاد کاش باران بیسار؟ از چه چیزی حرف زد که من بی‌تاب از جایم بلند شده‌ام و پشت پنجره رفتم تا آسمان را تماشا کنم؟ من از تماشای آسمان مرداد شگفت‌زده شده‌ام و از خودم می‌پرسم «این باران از کدام جغرافیای دور به خانه‌ی ما رسیده است؟»

فکر می‌کنم باد در گوش قلب من از راز آرزوها گفته است. این که من به دلم بیفتد که آرزو کنم باران ببارد. بعد سراغ

به نظر می‌رسید که من از ته دل، علاقه‌ای به مومیایی‌های موزه‌ها پیدا کرده‌ام و سخت می‌توانستم در برابر میل رفتن به موزه و دنبال کردن صحبت‌ها، نظرها و تازه‌ترین یافته‌ها درباره این موضوع مقاومت کنم.

بالاخره پیش یکی از ساعت‌سازها برگشتم. تصمیم گرفتم ساعت را جلوی چشم من باز کند. ساعت‌ساز هم خواسته‌ام را پذیرفت و این کار را کرد. منتها کمی که گذشت با صدایی شبیه صدای گوینده‌ای که یک اعلامیه‌ی ترحیم و تسلیت می‌خواند، اعلام کرد که استوانه‌ی ساعت دچار التهاب شده است؛ التهابی شدید و خطرناک.

البته او قول داد که همه‌ی توان خود را به کار بگیرد و تلاش کند که در طول سه روز، این التهاب را از بین ببرد تا حال ساعت خوب شود.

این مرحله را هم من و ساعت‌پشت سر گذاشتیم. ساعت را تحویل گرفتم و خوش حال بودم که بعد از این همه ماجرا، حال ساعت خوب شده و دوباره دارد دقیق و منظم کار می‌کند.

اما خوشحالی من چندان نپایید. بعد از ۱۰ دقیقه گردش منظم و دقیق، عقربه‌های ساعت دست در گردن هم انداختند و مثل دو تیغه قیچی یک‌دیگر را بغل کردند و دیگر حاضر نبودند از هم جدا شوند و طبق روال معمول همه‌ی ساعت‌ها هر یک به تنهایی حرکت کند.

با این طرز کار کردن، دیگر بزرگ‌ترین فیلسوف و ریاضی‌دان دنیا هم نمی‌توانست با تکیه بر چنین ساعتی، وقت دقیق را که هیچ، وقت تقریبی را حساب کند. ناچار بودم فکری بکنم و راه‌علاجی برای این درد بیندیشم. هر چه فکر کردم هیچ راهی نداشتم جز این که باز هم دست به دامان ساعت‌سازی چیره‌دست و ماهر بشوم.

طبق تشخیص ساعت‌ساز، این بار اشکال از شیشه‌ی ساعت بود که حرکت دو عقربه را مشکل می‌کرد. علاوه بر این تعداد زیادی از چرخ‌دنده‌های آن هم احتیاج‌ ضروری و فوری به تعمیر داشتند. باز هم تن به دوری از ساعت و سپردن آن به دست ساعت‌ساز برای تعمیر دادم. وقتی زمان تحویل گرفتن ساعت فرارسید، چنین به نظر می‌آمد که ساعت‌ساز خیلی خوب شیشه و چرخ‌دنده‌ها را تعمیر و ساعت را درست کرده است.

این بار گویی واقعاً ساعت‌ساز درست و منظم داشت کار می‌کرد و همه‌ی عقربه‌ها و چرخ‌دنده‌ها خوب و به‌موقع و دقیق و منظم حرکت می‌کردند.

البته نمی‌دانم چرا باز هم عمر خوش حالی من از درست شدن ساعت کوتاه بود. بعد از نیم ساعت، انگار چرخ‌دنده‌های مختلف ساعت از جای درستشان کمی خارج شده و جابه‌جا شده بودند و همین جابه‌جایی باعث می‌شد نه درست حرکت کنند و نه آرام بمانند. گاهی یکی حرکت می‌کرد و دیگری جا می‌ماند و گاهی وضعیت برعکس می‌شد.



تصویرگری: زنده‌یاد علی نامور

نصیحت‌های مرحوم عمه ویلیام*

● ترجمه (با کمی تلخیص و تصرف): جواد قاسمی

تأخیرهای من شروع شد. از ساعت حرکت قطارها جا می‌ماندم و وقتی می‌رسیدم که قطار حرکت کرده بود. علاوه بر این، براساس زمانی که ساعت‌نشان می‌داد، پرداخت‌هایم دیر می‌شد. یعنی ساعت‌باز لطف تمام، دو سه روز بیش‌تر از آن چه که باید، به من مهلت می‌داد تا بدهی‌هایم را بپردازم، البته بی‌آن‌که بتواند کاری بکند که وقت پرداخت بدهی‌ها، سر نرسد یا کاری بکند که جریمه‌ی تأخیر شامل حالم نشود.

حالا کم‌کم وقتی بقیه‌ی مردم طبق روال با زمان درست جلو می‌رفتند، من ابتدا در دیروز زندگی می‌کردم، بعد هم در پریروز و همین‌طور در روزهای قبل‌تر، تا این‌که متوجه شدم همه با زمان جلو رفته‌اند و من در هفته‌ی گذشته تنها مانده‌ام. سرتان را درد نیآورم، مردم از من دور می‌شدند و من از پشت سر، آن‌ها را می‌دیدم که جلوتر و جلوتر از من می‌روند.

من هم همین کار را کردم. یعنی هشت روز تمام بدون ساعت به سر بردم و انتظار کشیدم تا بروم و ساعت خودم را با حال خوب و خوش تحویل بگیرم. بعد از هشت روز که بالاخره تمیزکاری، سرویس کردن، غبارزدایی، روغن‌کاری و تنظیم دقیق ساعت به سرانجام رسید، به ساعت‌سازی رفتم و ساعت‌م را تحویل گرفتم.

حالا دیگر عقربه‌های ساعت خیلی آرام حرکت می‌کردند، درست مثل ناقوس کلیسا. منتها زمان زیادی نگذشت که متوجه شدم بعد از این همه سرویس و تمیزکاری و غیره، حالا بیش‌تر از این‌که نظم حرکت عقربه‌های ساعت به چشم بیاید، فاصله‌ی زیاد حرکت آن‌ها توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد. حرکت عقربه‌ها آن قدر کند شده بود که بیش‌تر از این‌که آدم را به یاد کار کردن ساعت بیندازد، ضربه‌های ناقوس کلیسا را تداعی می‌کرد.

با شیوه و نظم جدید ساعت، این بار

نتوانستم این وضع را تحمل کنم. تصمیم گرفتم ساعت‌م را پیش یک ساعت‌ساز دیگر ببرم که آن را درست کند. این یکی هم طبق معمول از سابقه‌ی مشکلات ساعت‌م سؤال کرد و پرسید که ساعت‌م قبلاً تعمیر شده یا نه؟

من هم گفتم که هیچ‌وقت به تعمیر احتیاج نداشته. چنان‌گاه پیروز مندانه‌ای به من کرد که ترسیدم. بعد هم بی‌مغطی دل و روده‌ی ساعت را بیرون کشید. روی چشم راستش یا شاید هم روی چشم چپش، درست یادم نیست، وسیله‌ی عجیب و غریبی گذاشت و با دقت به دل و روده و چرخ‌دنده‌ها و همه‌جای ساعت خیره شد.

البته خیلی طول نکشید تا مشکل را تشخیص بدهد و بگوید: «ساعت شما باید تمیز شود. سرویس لازم دارد. باید روغن‌کاری و تنظیم شود تا بعد ببینیم چه کاری می‌توانیم برایش بکنیم. به هر حال هشت روز دیگر بیا و ساعت را صحیح و سالم تحویل بگیر.»

عقربه‌های ساعت جدید و قشنگم، ۱۸ ماه دقیق کار می‌کرد و در تمام این ۱۸ ماه عقربه‌های کاملاً منظم روی صفحه‌ی ساعت می‌گذشتند. عقربه‌ها نه هیچ‌وقت عجله می‌کردند و تند می‌رفتند و نه اهل تنبلی کردن بودند که یواش‌تر از آن چه باید، بگردند.

خلاصه این‌که ساعت درست کار می‌کرد، بی‌این‌که هیچ کدام از قطعه‌هایش عیب و ایرادی پیدا کند یا لحظه‌ای از کار بایستد. دیگر داشت باورم می‌شد که ترکیب و بدنه‌ی ساعت‌م جاودانه و فناپذیر است.

اوضاع همین‌طور بود تا این‌که یک روز یا درست بگویم یک شب، ساعت از دستم افتاد. این اتفاق، نشانه‌ی شوم و وقوع یک فاجعه بود.

پس از مدتی، بالاخره من بر خودم مسلط شدم، خون‌سردی‌ام را دوباره به دست آوردم و هر طور بود، توانستم و سوسه‌های اهریمنی و فکرهای بد را از خود دور کنم.

منتها برای این‌که کاملاً مطمئن شوم که اتفاق ناگواری نیفتاده، ساعت‌م را پیش مشهورترین ساعت‌ساز شهر بردم. او ساعت را از دستم گرفت و با دقت زیادی آن را معاینه کرد و این‌طور تشخیص داد: «ساعت شما ۴۰ دقیقه عقب مانده است.»

هر چه تلاش کردم به او بقبولانم که ساعت‌م تمام عمرش کاملاً منظم و دقیق بوده و حالا هم درست و دقیق کار می‌کند، فایده‌ای نداشت. ساعت‌ساز سر حرفش ایستاد و اصرار داشت مرا قانع کند که ساعت‌م ۴۰ دقیقه عقب مانده و چاره‌ای جز این نداریم که پاندول آن را تنظیم کنیم.

بالاخره با این‌که من مرتب پاهایم را به زمین می‌کوبیدم و التماس می‌کردم که ساعت بیچاره‌ام را به حال خود بگذارد، ساعت‌ساز با خون‌سردی تمام، کار خود را کرد.

همان‌طور که انتظار می‌رفت ساعت‌م به حرکت عقربه‌هایش سرعت داد و حالا هر روز کمی جلو می‌افتاد. بعد کم‌کم متوسط سرعش بالا رفت و در یک هفته به تب دویدن دچار شد. آن وقت نبضش ۱۵۰ بار در دقیقه می‌زد و بعد از دو ماه بهترین ساعت‌های شهر را هم پشت سر گذاشت و ۱۳ روز از همه‌ی روزنامه‌های منطقه جلو افتاد.

البته جانم برایتان بگویم این‌که چیزی نیست، کم‌کم ساعت‌م چنان سرعت گرفت که دیگر هیچ‌کس به او نمی‌رسید و هر چند هنوز ماه مهر از مردم خداحافظی نکرده بود، ساعت‌م در آذرماه سیر می‌کرد و از زیبایی برف‌هایی که باریده بود، لذت می‌برد.

با سرعت گرفتن حرکت عقربه‌های ساعت، کار من زار شد. براساس وقتی که ساعت‌نشان می‌داد وقت پرداخت اجاره خانها جلو افتاد و همه‌ی قسط‌ها و قرض‌هایم را باید زودتر می‌پرداختم. تمام کارهایم را هم باید زودتر از آن چه فکر می‌کردم، انجام می‌دادم.

بالاخره طاقت‌م طاق شد و دیگر

پنکه جان، سالاری!

● شیلا صالح

ورور، ورور
توی هر دور هفت، هشت، ده تا قر
من که منگم از این
ظرها، گرماها
روی مبل بی حال
تا ولی بر پاها
توی چشم پنکه
می خورد فر انگار
می دهد قر انگار
بادهای سوزان
چله‌ی تابستان
پنکه جان
جای معلق زدن و...
سر تکان دادن و تق تق کردن،
کاری کن
اندکی یاری کن
اندکی فوتم کن
خواستی بعد از آن
با لگد شوتم کن

پنکه جان بیداری؟!
سوختی یا قهری؟!
ول بکن لج بازی
کار کن ناز نازی
پنکه جان بیماری؟!...
چاره‌ای نیست
چون کولر نیست
پنکه جان سالاری!
داشتم می گفتم:
من که از این گرما
لاجرم می میرم
پس اگر مردم هم
ظرها با دو سه تا تق و تلق یادم
کن
قبل از تبخیرم
شاد و مسرور به یک بادم کن
پنکه جان شادم کن



بردیاد سر زه‌بیر گولا خسینار

● فرناز میرحسینی

بردیا که خیلی گرسنه‌اش شده بود، حرف خانم آسانسوری را فراموش کرد که گفته بود در گولاخستان هیچ چیزی نخورد و یک گاز کوچک از قولابی خورد. اما این بدترین قسمت ماجرا نبود؛ وقتی به در آسانسور رسید کوتولخ سوار بر هیولایی، ظاهر شد و شمشیر بردیا را از چنگش درآورد.

بردیا وقتی از گولاخستان برگشت و آلبرت را سر جایش دید، فکر کرد دیگر همه چیز تمام شده. اما این تازه اول ماجرا بود؛ گوش‌های بردیا در اثر خوردن قولابی بزرگ شده بود و درست در همین زمان خانم آسانسوری هم غیبش زده بود...

ماجراهای بردیا و گولاخ‌ها در جلد دوم و سوم هم ادامه پیدا می‌کند و مهدی رجبی، نویسنده‌ی این مجموعه گفته است که داستان‌های بردیا و گولاخ‌ها قرار است در چند جلد دیگر هم ادامه یابد.

تصویرگر این مجموعه رمان مریم محمودی مقدم است که با تصویرگری‌های زیبایش، دنیای بردیا و گولاخ‌ها را برایمان به تصویر کشیده است. این مجموعه را نشر افق (۶۶۴۱۳۳۶۷) منتشر کرده است.

قیمت جلد اول «شاهزاده‌ی شنل تشتکی» ۱۵ هزار تومان، جلد دوم «پیشگوی چشم‌نقره‌ای» ۱۷ هزار تومان و جلد سوم «هیولای کلمه‌خوار» ۲۴ هزار تومان است.

بعد نوبت شنل و شمشیر شد؛ شنلی که رویش پر از تشتک نوشابه بود و خانم آسانسوری آن را درست کرده بود و بردیا به اجبار آن را پوشید. بردیا اصلاً از شنل خوشش نیامد؛ او لکنت زبان داشت و نمی‌توانست حرفت را راحت بگوید و گفتن کلمه تشتک هم برایش سخت بود. اما خانم آسانسوری یک چیز دیگر هم به بردیا داد؛ شمشیری که سه سال پیش از پدر بزرگش هدیه گرفته بود، ولی انداخته بودش دور! بردیا تا آن موقع نمی‌دانست که این شمشیر، جادویی است.

بردیا با خانم آسانسوری به آسانسور رفتند و خانم آسانسوری دکمه‌ی پارکینگ منفی ۲ را سه بار فشار داد و حالا آن‌ها واقعاً جلوی دروازه‌های بودند که به گولاخستان می‌رفت.

بردیا در گولاخستان ماجراهای زیادی را از سر گذراند تا آلبرت را پیدا کند. اسب گولاخستانی، گردنش مثل زرافه دراز بود، گوش‌هایش بلند بود و پوزه‌اش لاک‌پشتی! کمی خل‌وچل هم بود و قولابی، نوعی میوه‌ی گولاخستانی، معتادش کرده بود! یعنی اگر قولابی نمی‌خورد حالش بد می‌شد و بردیا را دیگر نمی‌شناخت. بردیا سوار بر اسب گولاخستانی شد و از دریای آلبالویی رنگ و کوهستان گوش خزوک گذشت تا رسید به کاخ کوتولخ. بردیا جای همسترها را پیدا کرد و همه‌شان را فراری داد. اما در راه برگشت،

همه چیز از گم شدن آلبرت شروع شد. شاید اگر آلبرت گم نمی‌شد، بردیا اصلاً مجبور نمی‌شد شنل بپوشد و شمشیر بردارد و تا گولاخستان برود که آلبرت را پیدا کند.

اول که آلبرت، همستر بردیا، گم شد بردیا فکر می‌کرد لابد از قفسش فرار کرده و رفته. اما یک روز خانم آسانسوری بهش گفت که می‌داند آلبرت کجاست. خانم آسانسوری اسمی بود که بردیا روی سوری خانم، هم‌سایه‌ی واحد روبه‌روی، گذاشته بود؛ چون هر وقت بردیا سوار آسانسور می‌شد، سوری خانم هم آن‌جا بود!

گولاخ‌ها همستر بردیا را دزدیده بودند، چون عاشق گوشت و پوست همستر بودند و بردیا باید برای پیدا کردنش به گولاخستان می‌رفت. این‌ها را خانم آسانسوری به بردیا گفت؛ روزی که بردیا کلیدش را جا گذاشته بود و تا مادرش از سر کار بیاید، به خانه‌ی خانم آسانسوری رفته بود.

آن‌جا خانم آسانسوری گفت که گولاخ‌ها موجودات گوش‌گنده و زشت و بدتر کبکی هستند که عاشق گوشت همسترند و همیشه دنبال فرصتی هستند تا بچه‌های تنها را اذیت کنند و او خودش نگرهبانی است که مواظب بچه‌های تنهاست تا دست گولاخ‌ها بهشان نرسد. اما خانم آسانسوری نمی‌توانست آلبرت را نجات بدهد و این خود بردیا بود که باید دنبالش می‌رفت.

نصیحت‌های مرحوم عمو ویلیام

ادامه از صفحه‌ی ۴

ساعتم تبدیل شده بود به چیزی شبیه تار عنکبوت.

عقر به ۲۴ ساعت شبانه‌روز را در شش‌هفت دقیقه طی کردند و بعد ناگهان از حرکت ایستادند و سکوت کامل برقرار شد. از این اوضاع دلم خون بود. با ناراحتی از یک ساعت‌ساز جدید کمک خواستم. این یکی هم با صبر و حوصله و خیلی دقیق، مدت زیادی به معاینه‌ی ساعتم پرداخت.

صبرم دیگر داشت تمام می‌شده و دلم می‌خواست سرش داد بزنم که این ساعت را به قیمت ۲۰۰ دلار خریدم

خلاصه بیشتر از این که بتوانم با چنین ساعتی وقت را تشخیص بدهم، از صدای نابه‌هنجاری که از آن به گوش می‌رسید عذاب می‌کشیدم. انگار تمام مدت داشتم به وزوز کندوی زنبور عسل گوش می‌دادم.

در همین حال عقر به‌ها هم با سرعتی که دیگر به‌سختی می‌شد آن‌ها را از هم شناخت، شروع کردند به گشتن روی صفحه‌ی ساعت. حالا آدم به‌سختی می‌توانست فقط مخلوطی کمرنگ از خطوط و اعداد را ببیند، صفحه‌ی

ساعت‌سازی داشت؟ نمی‌دانم. با شناختن ساعت‌ساز جدید، من در این فکرهای خودم غرق شدم و این جنایتکار هم خیلی خون‌سرد ساعت‌ساز را واری می‌کرد تا این که بالأخره خیلی محکم و با قاطعیت حکمش را صادر کرد: «این دستگاه بخار زیادی تولید می‌کند و باید شیر اطمینان آن را همیشه باز بگذاری.» من هم جوابش را دادم. جوابش ضربه‌ای روی کلاهش بود!

مرحوم عمو ویلیام، که نور به قبرش بیارد، همیشه می‌گفت: «اسب خوب تا وقتی خوب است که چموش نشده

بودم، ولی حالا بعد از بارها تعمیر، هزینه‌اش دارد از ۳۰۰۰ دلار هم بالاتر می‌رود و هنوز هم ایراد دارد. اما دندان بر جگر گذاشتم و باز هم ساکت ماندم و صبر کردم.

همین‌طور که داشتم به ساعت‌ساز نگاه می‌کردم و او هم غرق کار بود و داشت امعا و احشای ساعت‌ساز را به دقت معاینه می‌کرد، ناگهان او را شناختم. او یکی از هم‌کلاسی‌های قدیمی‌ام بود.

این هم کلاسی قدیمی من کارهای مختلفی کرده بود. مثلاً او می‌توانست میخ‌های دستگاه‌های بخار را بزند، ولی آخر این کار چه ارتباطی به ساعت و

و لگد نینداخته... ساعت هم تا وقتی به‌درد می‌خورد که هنوز ساعت‌سازها دماغشان را توی آن نکرده‌اند.» او سؤالی هم طرح می‌کرد و می‌پرسید: «همه‌ی اسلحه‌سازان، مکانیک‌ها، آهن‌گراها و کفاش‌های شکست‌خورده، به طرف کدام حرفه می‌روند؟ و جوابی برای سؤالش نمی‌گرفت. حالا هم هیچ کس نمی‌توانست چیزی از این قضیه به عمو ویلیام بگوید!»

* نسخه‌ی کوتاه‌تر این داستان، پیش‌تر در شماره‌ی ۲۱ دوچرخه (سال ۱۳۸۰) منتشر شده بود.

کلاس هفت صبح تابستان

نیمی از کلاس غرق خواباند و نیمی دیگر مثل علامت سؤال، زل زده‌اند به دبیر! سرها کج و کوله، چشم‌هایی حوصله و کسل! بیرون، آن قدر شر جی است که تخم مرغ را آب پز می‌کند. توی کلاس همه از دست سرمای مرطوب کولر کرخت و بی حس شده‌اند. دو نیمکت آن طرف تر یکی عطسه می‌کند. عطسه‌اش

انگار واگیر دارد و بقیه هم تکرارش می‌کنند. یواشکی شیرجه می‌روم زیر میز. هنوز تکلیف کلاس نویسنده‌گی را ننوشته‌ام. فکر می‌کنم درباره‌ی چی بنویسم خوب است؟

دبیر هنوز دارد از بارهای الکتریکی و جاذبه و دافعه حرف می‌زند. بیچاره خودش هم فهمیده دارد به یک مشت آدم خواب درس می‌دهد، ولی ول کن قضیه نیست. با کفش‌های پاشنه‌بلندش تق تق می‌کند، سؤال می‌کند و گاهی بلند جواب را فریاد می‌کشد، اما کوچک‌ترین فایده‌ای ندارد.

تابلو را پر کرده از آونگ و هزار رنگ دایره و مثل شیخ سرگردان سرتا پا سیاه، این سو و آن سوی تخته می‌رود. یعنی درباره‌ی شیخ سرگردان بنویسم یا از تیمارستانی که آدم‌هایش با هوا حرف می‌زند؟

زنگ که می‌خورد همه نفس عمیقی می‌کشیم، زنده می‌شویم. خدا به راه راست هدایت کند کسی را که ساعت هفت صبح تابستانی کلاس فیزیک می‌گذارد!



عکس: نرگس داریوش، ۶ ساله از تهران



عکس: پرنستو فیضی از ممدان

مداد رنگی ذهن

ما در زندگی، روزهای رنگی‌رنگی زیادی را تجربه می‌کنیم. گاهی روزهایمان را رنگین‌کمانی و گاهی هم سیاه‌وسفید می‌بینیم، اما مهم‌تر از این رنگ‌ها، باید فکرمان را کنترل کنیم.

فکرمان رنگ‌های زندگی و نوجوانی‌مان را می‌آفریند. رنگ‌های آبی و سبز و ارغوانی که سرزندگی و آرامش هدیه می‌دهند و رنگ‌های خاکستری و قهوه‌ای و سیاه که ممکن است روزهایمان را تیره‌وتار کند.

همه‌ی این‌ها از ذهن ما سرچشمه می‌گیرد. ما با مدادرنگی ذهنمان روزهایمان را نقاشی می‌کنیم و اندیشه‌هایمان را می‌سازیم. باید مراقب مدادرنگی‌هایمان باشیم، چون رنگ‌های امروز ذهنمان رنگ‌های فردای واقعیت ما خواهد بود.

نوید صنعتی
۱۶ ساله از ملارد

نگار مطیع
۱۶ ساله از اهواز

یک نما در میان

لیخند شیرین تو

سلام دوچرخه‌ی من، خوبی دوستم؟ منم... دوستت که شب و روزش شده فکر کردن به تو. به این فکر می‌کنم چی برایت بفرستم که متفاوت‌تر از همیشه باشد. چی بنویسم که غم نبودنت را در خانه‌هایمان کم‌تر کند.

می‌دانم یک دوست خوش معرفت دارم که تک‌تک کلمه‌های نامه‌ها را می‌خواند و با وجود همه‌ی خستگی‌ها و دل‌تنگی‌ها، از نرسیدن به دکه‌ی روزنامه‌فروشی از دور بهمان لیخند شیرینی می‌زند. دوست من! گردش چرخ‌هایت همیشه یاد!

فریماه خاتونی، ۱۷ ساله از فریدیس

از شکلی به شکل دیگر

با دیدن تلاش‌های دوچرخه‌ها و دوچرخه‌ای‌ها به این نتیجه رسیدم که دوچرخه از بین نمی‌رود، بلکه فقط از شکلی به شکل دیگر تبدیل می‌شود. تابستان خوش بگذرد! همیشه رکاب بزن.

حدیث گرجی، ۱۵ ساله از تهران

سوت پایان

تمام شد؛ مثل پلک برهم‌زدن، شیرین و کوتاه بود. مثل رؤیای سر صبح که نسیم خنک بهار به آن خاتمه می‌دهد. امسال هم یک‌عالمه از تو یاد گرفتم. با هم خندیدیم و گریه کردیم، یا به پایت آمدیم تا پنچرت نکنند، برایت هشتگ زدیم:



تصویرگری: محدثه بوبور رنجبر، ۱۵ ساله از پیشوا



تصویرگری: زینب علی سراج، ۱۶ ساله از پاکستان

#تا همیشه رکاب بزن

نشد که دوباره دوچرخه‌ی خودمان را توی دستمان بگیریم و صفحات کاغذی‌ات را لمس کنیم. اما تو همیشه خوبی؛ چه کاغذی، چه الکترونیک. می‌دانی که پشت یک‌عالم نوجوان به تو گرم است، پس بمان دوچرخه‌ی لاغر من!

به امید روزی که دوباره فرم خبرنگاری را چاپ کنی و ما دوباره قند توی دلمان آب شود.

پریسا سادات مناجاتی، ۱۶ ساله از کرج

یک جرحه کتاب

دوقلوهای عجیب

اسم من «گریسه» و اسم خواهرم «تی پی». ما دوقلویم، نه دوقلوی عادی. ما به هم چسبیدیم. شگفت‌انگیز نیست؟! مردم صدامون می‌کنن عجیب‌الخلقه، هیولا و از همه بدتر... شیطان دوسر. امیدوارم تو این فکرها رو درباره‌مون نکنی! حالا مجبوریم بریم مدرسه. بعد از ۱۶ سال و نیم زندگی و توی خونه درس خوندن.

می‌دونم کنجاوی که ما چه‌طور زندگی می‌کنیم، راه می‌ریم یا می‌تونیم مثل دخترهای عادی بدمینتون بازی کنیم!؟

من جواب همه‌ی سؤال‌ها رو می‌دم، اما این‌جا نه، توی کتاب.

ما یک نفر

نویسنده: سارا کروسان

مترجم: کیوان عبیدی آشتیانی

ناشر: انتشارات پیدایش (۶۶۹۷۰۲۷۰)

مأثده ابویسانی، ۱۳ ساله از روستای ابویسان



نمایش رایگان انیمیشن‌های مرمت‌شده‌ی استاد علی‌اکبر صادقی

سفر به دنیای نقاشی‌ها

چهارشنبه نهم مرداد، نسخه‌ی ترمیم‌شده‌ی انیمیشن‌های «علی‌اکبر صادقی» در نخستین دوره‌ی باشگاه فیلم هنر و تجربه به صورت رایگان به نمایش در می‌آید. گفتنی است در نخستین هفته از نمایش فیلم‌های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در گروه هنر و تجربه، شش انیمیشن کوتاه **هفت شهر** (۱۳۵۰)، **گلباران و من آنم که...** (۱۳۵۱)، **ملک خورشید** (۱۳۵۲)، **رخ** (۱۳۵۳) و **زال و سیمرغ** (۱۳۵۶) به روی پرده خواهند رفت. اگر در تهران، شیراز یا اصفهان زندگی می‌کنید می‌توانید این انیمیشن‌ها را ساعت ۲۰ در تهران، در پردیس سینمایی چارسو و در شیراز، در پردیس سینمایی شهر آفتاب و ساعت ۱۹ در اصفهان، در مجتمع سیتی سنتر تماشا کنید.

علی‌اکبر صادقی، سال ۱۳۱۶ در تهران به دنیا آمد. او پس از پایان تحصیل در دانشکده‌ی هنرهای زیبا، فعالیت هنری‌اش را در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با ساخت «هفت شهر» در سال ۱۳۵۰ آغاز کرد و در طول این سال‌ها علاوه بر چند انیمیشن، تصویرگری‌ها و آثار حجمی بسیاری خلق کرده است. گروه سینمایی هنر و تجربه با هم‌کاری فیلم‌خانه‌ی ملی ایران و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، این فرصت را ایجاد کرده که بتوانیم این آثار شاخص و تماشایی را به صورت مرمت‌شده و با کیفیتی بهتر تماشا کنیم.



«رخ»



«هفت شهر»



«گل باران»



«دونده»



«سازدهنی»

نمایش رایگان فیلم‌های مرمت‌شده‌ی «امیر نادری»

بانادری در گرمای جنوب

نسخه‌ی ترمیم‌شده‌ی فیلم مشهور و تماشایی **دونده** (۱۳۶۴) ساخته‌ی «امیر نادری»، چهارشنبه شانزدهم مرداد ساعت ۲۰ در پردیس سینمایی چارسو (تهران) و پردیس سینمایی شهر آفتاب (شیراز) و ساعت ۱۹ در مجتمع سیتی سنتر (اصفهان) به روی پرده می‌رود. هم‌چنین فیلم‌های **سازدهنی** (۱۳۵۲) و **انتظار** (۱۳۵۳)، دو اثر دیگر از این فیلم‌ساز، در روز چهارشنبه بیست و سوم مرداد، پشت سر هم در یک سانس اکران خواهند شد.

امیر نادری، هفتم خرداد سال ۱۳۲۴ در آبادان متولد شده است. او از کارگردان‌های مشهور و تأثیرگذار در سینمای موج نوی ایران به‌شمار می‌آید که از سال ۱۳۶۹ از ایران مهاجرت کرده، اما هم‌چنان بوی آبادان را فراموش نکرده است. او در کودکی و نوجوانی در سالن سینما کار می‌کرد و با دیدن فیلم‌ها به صورت تجربی وارد عرصه‌ی سینما شد. سازدهنی، انتظار و دونده، سه فیلمی هستند که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ساخته است و هر سه از فیلم‌های تأثیرگذار زمان خود بوده و جوایز بسیاری را از جشنواره‌های جهانی کسب کرده‌اند. تماشای دوباره‌ی حال و هوای نوجوانان بندری این سه فیلم دوست‌داشتنی نادری با کیفیتی بسیار بهتر از قبل، فرصتی است که نباید از دست داد.



«انتظار»



صحبت می‌کنم به گروه دیگری برمی‌خورم که رفتار و پاسخشان کاملاً در نقطه‌ی مقابل گروه اول قرار دارد. این بار از یک نفر از گروه دوم می‌پرسم: «تنهایی یا تنهایی را دوست داری؟»

جواب می‌دهد: «تنها هستم، اما اصلاً تنهایی را دوست ندارم.»

جوابش خیلی صریح بود و چند لحظه تأمل من کافی بود تا او حرفش را ادامه بدهد: «من در مدرسه دوستان زیادی دارم، اما معمولاً آن‌ها را در تابستان نمی‌بینم. آن‌ها یا سفر هستند یا به کلاس می‌روند. خواهر و برادر هم ندارم. در ساختمان ما هم هیچ همسن و سالی ندارم، برای همین بیش‌تر وقت‌ها تنها هستم و در زمان تنهایی بی‌حوصله و کسل می‌شوم. البته مهمانی‌های فامیلی را دوست دارم و هم در این مهمانی‌ها و هم کنار دوستانم خوش هستم.»

الهام پاک می‌گوید: «نوجوانانی که به ناچار و به دلیل وضعیت زندگی خانوادگی و محیطی تنها هستند و تنهایی را دوست ندارند، بهتر است وضعیت تنهایی را برای خودشان دلیلی بکنند. انجام برخی فعالیت‌های هنری و ورزشی می‌تواند کمک کند لحظه‌های تنهایی راحت‌تر بگذرند. می‌توانند کارهای جدید انجام بدهند و حتی با هم‌فکری خانواده، برنامه‌ای برای دیدار بیش‌تر با دوستان و اقوام طراحی کنند. اما در مجموع بهتر است خودشان را زیاد به دیگران وابسته نکنند، چون اگر قرار باشد لحظه‌های خوش شما وابسته به افرادی باشد که بیش‌تر اوقات کنار شما نیستند، آن وقت این رخوت و کسالت می‌تواند بر روی کیفیت زندگی شما تأثیر منفی بگذارد.»

هر کدام از ما گاهی تنها هستیم، گاه احساس تنهایی می‌کنیم و یا میل به تنهایی داریم. در دنیایی که گاهی فضای مجازی از دنیای واقعی، پررنگ‌تر می‌شود، باید هم از تنهایی و هم از حضور اجتماعی خودمان محافظت کنیم.



مراقب تنهایی‌هایمان باشیم

● نفیسه مجیدی‌زاده

از آن استفاده‌ی درست می‌کنند. تنهایی چنین نوجوانانی فرق دارد با نوجوانی که تنهایی را انتخاب نکرده و چون نمی‌تواند دوست پیدا کند تنهاست. این تنهایی دوم است که باعث اضطراب می‌شود و چنین فردی بهتر است مشکلش را با یک مشاور در میان بگذارد.»

این روان‌شناس می‌گوید: «البته نوجوانان علاقه‌مند به تنهایی هم بهتر است مراقب باشند که این میل به تنهایی، منجر به انزوا و گوشه‌گیری و در نتیجه ناتوانی آن‌ها در رفتارهای اجتماعی‌شان نشود.»

وقتی درباره‌ی تنهایی با نوجوانان

من نیست و در رفتار و گفتار خیلی هم آزاد هستند، اما باز هم خیلی وقت‌ها تنهایی را ترجیح می‌دهند.

باید گفت که روان‌شناسان میل به تنهایی را در صورتی که افراطی نباشد، نه فقط بد نمی‌دانند که آن را مفید هم می‌دانند.

روان‌شناس و مشاور الهام پاک، در گفت‌وگو با دوچرخه‌در این باره می‌گوید: «تنهایی در صورتی که انتخاب شده باشد، می‌تواند به نوجوانان امکان خوداندیشی بدهد و با خلاقیت‌شان را بالا ببرد.»

به گفته‌ی این مشاور «نوجوانان زیادی هستند که از تنهایی خود خوش‌حالدند و

وقت‌های تنهایی‌ام ندارم، اما وقتی تنها هستم سراغ کارهایی می‌روم که به انجام دادنشان علاقه دارم.»

می‌توانم بپرسم چرا تنهایی را دوست داری؟

راستش بعضی وقت‌ها خانواده‌ام خیلی به رفتارها و پوشش من ایراد می‌گیرند و مدام نصیحت می‌کنند. حتی در جمع هم به من تذکر می‌دهند. من هم در مقابل این راه را انتخاب کرده‌ام.

البته از اول تنهایی را دوست داشتم و این کار آن‌ها باعث شد به تنهایی بیش‌تر علاقه‌مند بشوم. اما خیلی از دوستانم که تنهایی را دوست دارند رفتار خانواده‌هایشان شبیه رفتار خانواده‌ی

می‌پرسم: «شما تنهایی یا تنهایی را دوست داری؟»

می‌گوید: «من تنهایی را دوست دارم و بیش‌تر وقت‌ها دلم می‌خواهد تنها باشم. حتی وقتی مهمان می‌آید، البته بعضی وقت‌ها دوست دارم کنار دوستانم باشم یا بعضی از افراد فامیل، اما خوب بیش‌تر تنهایی را ترجیح می‌دهم.»

باز می‌پرسم: «در تنهایی حوصله‌ات سر نمی‌رود؟» پاسخ می‌دهد: «نه، من خیلی به خودم و آینده‌ام فکر می‌کنم و خیلی وقت‌ها موسیقی گوش می‌دهم یا با دوستانم تلفنی صحبت می‌کنم. واقعیت این است که برنامه‌ای برای

ماجراهای ساختمان شماره‌ی ۲۱۰

همه‌ی توپ‌ها به سمت دِ بگری می‌روند

● بردیا بادپر

و کلی توصیه کرد که توپ را سمت خانه و درخت آن‌ها پرتاب نکنیم. البته پس از آن، توپ ما بارها به حیاط آن‌ها افتاد و هر بار یکی از ما زنگ خانه را می‌زدیم و توپ را پس می‌گرفتیم، البته با ناراحتی و گاهی اخم!

اما دیروز نوید دوتاراکت بدمینتون خریده بود و ما هیجان‌زده از بازی جدید، تمام بعدازظهر بدمینتون بازی کردیم تا این که ایلیا با یک ضربه‌ی محکم توپ را لابه‌لای شاخه‌های درهم پیچیده‌ی درخت توت قدیمی انداخت. برای یک ساعت تمام درخت را گشتیم و نتوانستیم توپ را پیدا کنیم.

فردای آن روز آقای شهبازی گفت که نوه‌اش توپ را پیدا کرده و ما رفتیم و توپ را بالای درخت دیدیم، اما با هیچ روشی نتوانستیم آن را در بیاوریم.

آقای شهبازی بالأخره خسته شد و ما از حیاط بیرون آمدیم و قرار شد تا پاییز منتظر بمانیم و آن وقت توپ اصل نوید را به او برگردانیم. همسایه گرچه از دست ما خسته شد، اما هیچ وقت توپ ما را پاره نکرد...

وقتی کوچک‌تر بودم، پدرم برایم از خاطرات نوجوانی‌اش می‌گفت. یادم است که یکی از خاطره‌ها بارها و در وضعیت‌های گوناگون اتفاق افتاده بود.

این خاطره که مکرر اتفاق افتاده بود به توپ‌هایی مربوط می‌شد که هنگام بازی به خانه‌های همسایه‌ها شوت می‌شد. توپ‌هایی که گاه پاره به سمت آن‌ها برمی‌گشت و گاهی صحیح و سالم. همیشه برایم این سؤال پیش می‌آمد که چرا همه‌ی توپ‌ها به سمت خانه‌ی همسایه می‌روند؟

یک‌بار این اتفاق به شکل دیگری برای ما رخ داد. همسایه‌ی دیوار به دیوار ساختمان ما یعنی خانه‌ی شماره‌ی ۲۱۲ یک خانه‌ی دو طبقه است و حیاط بزرگی دارد که وسط آن یک درخت توت قدیمی کاشته‌اند و یک یاس بزرگ رونده هم روی دیوارهای حیاط افتاده است.

اولین بار که توپ فوتبال ما محکم به درخت توت خورد فصل بهار بود و کلی توت رسیده و نرسیده روی زمین ریختند. منتظر بودم که توپ پاره از روی دیوار به سمت ما پرتاب شود، اما صاحب آن خانه، یعنی آقای شهبازی که با عصا راه می‌رود، توپ فوتبال را با مهربانی به ما پس داد



تفکر و انواع آن

سازدویچ مغز با نون اضافه!

جادوی تفکر!

نوزاد چند ماهه‌ای را در نظر بگیرید که در اتاقی مشغول تماشای میز، صندلی یا اسباب‌بازی هایش است. حالا یکی از اشیای اتاق، توجه‌اش را به خود جلب و او تلاش می‌کند به سمتش برود. حالا شما کمی تلاش کنید تا او را بخندانید! احتمالاً اگر برای کودک خیالی، اداهای وحشتناک در نیابرد، او خواهد خندید.

درواقع کودک قصه‌ی ما برای درک جهان اطرافش، سه قدم برداشته:

قدم اول: با چشم، گوش و دیگر حواسش، محرکات دیداری و شنیداری اطرافش را دریافت کرده.

قدم دوم: آن‌ها را درک نموده و برای برقراری ارتباط با آن‌ها، اندیشیده.

قدم سوم: پس از تجزیه و تحلیل، نسبت به آن‌ها واکنش نشان داده.

قدم دوم، همان اتفاقی است که به آن فکر کردن می‌گوییم. درواقع تفکر، شامل هر نوع فعالیت ذهنی است که به یک عکس‌العمل، حل یک مسئله، تصمیم‌گیری یا فهم مطلب کمک می‌کند.

شاید تصور کنید که قدم اول یا قدم سوم، تنها از طریق حواس پنج‌گانه‌تان تحقق می‌یابد و هیچ ربطی به مغز مبارکتان ندارد، اما سخت در اشتباهید. از نگاه زیست‌شناسان، حتی دیدن و شنیدن هم به واسطه‌ی چشم و گوش، اما از طریق مغز انسان امکان‌پذیر خواهد شد.

آن روزها هر وقت صحبت از «مغز» به میان می‌آمد، یاد سازدویچ مغز می‌افتادم! غذای محبوب دوروی نوجوانی‌ام که آن را بیش‌تر از هر چلوکباب و پیتزایی دوست داشتیم. در دوره‌ی دبیرستان، اطلاعاتم از مغز انسان کامل‌تر شد؛ یکی از پیچیده و شگفت‌انگیزترین اعضای بدن که از میلیاردها نورون یا سلول عصبی تشکیل شده و کار اصلی‌اش، دریافت اطلاعات و پردازش آن است.

اما دستاورد دیگرم، مرا بیش از گذشته، متوجه این عضو بزرگ اما کوچک در جمجمه‌ام کرد؛ وقتی فهمیدم که فکر، هوش، احساس، حافظه، خلاقیت و خیلی دیگر از توانایی‌های انسانی که به آن می‌نامیم، از این عضو سه‌حرفی بال و پر می‌گیرند.

تقلید!

نقطه‌ی مقابل خلاقیت، تقلید است و اگر بخواهید میزان خلاقیت خودتان را در زندگی بررسی کنید، یکی از راه‌های این است که ببیند در تصمیم‌گیری‌های ریز و درشت زندگی، مستقلید یا مقلد؟ برای این‌که این موضوع برایتان روشن‌تر شود و میزان خلاقیت خودتان را بسنجید، ببینید برای چه تعدادی از این نمونه سؤال‌ها، دلیلی در ذهنتان دارید:

۱. آیا دلیلی برای انتخاب رشته‌ی تحصیلی‌تان دارید؟ (انتخاب خودتان بوده یا به خاطر حرف والدین یا به تقلید از دوستی نزدیک، این رشته را انتخاب کرده‌اید؟)

۲. آیا دلیلی برای انتخاب مدل لباس‌هایتان دارید؟ (انتخاب خودتان بوده یا...)

۳. آیا دلیلی برای انتخاب کلاس‌های تابستانی خود دارید؟

یاد این شعر از مولوی عزیز افتادم که بسیاری او را خلاق‌ترین شاعر می‌دانند:

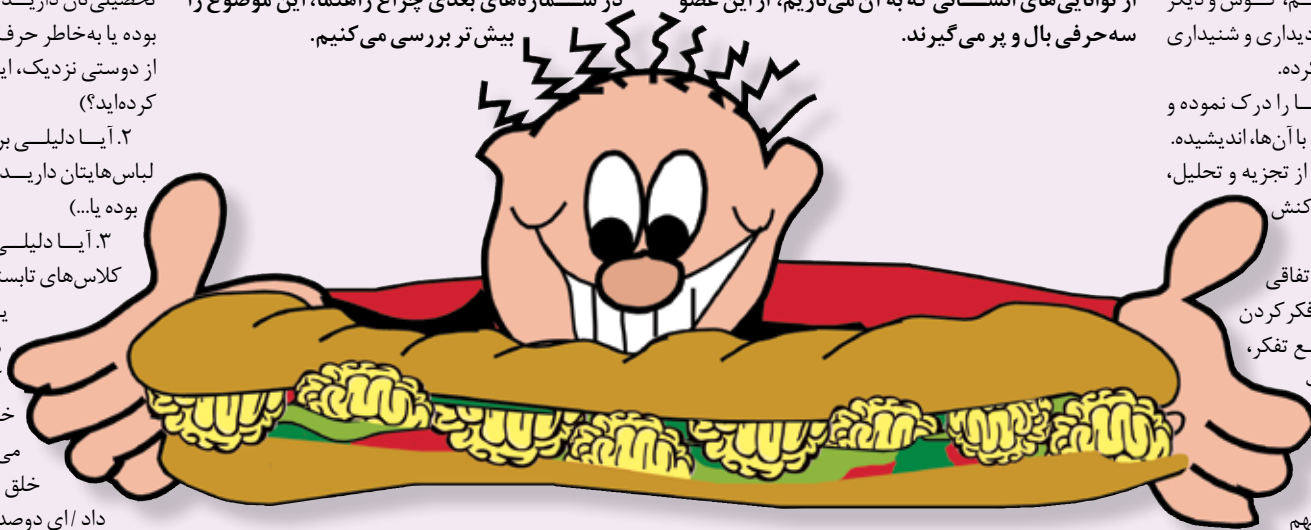
خلق را تقلیدشان بر باد داد / ای دودص لعنت بر این تقلید باد...

سیدسروش طباطبایی پور

و این روزها، به این باور رسیده‌ام که برای قدم‌زدن در دنیای انسانی، باید بتوانم خوب فکر کنم و از مغز مبارکم، خوب کار بکشم. حالا خبر خوب برای من، این است که دریافته‌ام، روان‌شناسان معتقدند که بر خلاف باور رایج، انسان می‌تواند اصول، شیوه‌ها و مهارت صحیح فکر کردن را بیاموزد.

در این شماره از صفحه‌ی چراغ راهنما، می‌خواهیم کمی به موضوع فکر کردن بپردازیم و تنها اشاره‌ای هر چند کوتاه داشته باشیم به خلاقیت یا تفکر خلاق که یکی از میوه‌های ارزشمند درخت مغز است.

در شماره‌های بعدی چراغ راهنما، این موضوع را بیش‌تر بررسی می‌کنیم.



انواع تفکر!

روان‌شناسان به موضوع تفکر، از جنبه‌های مختلف پرداخته‌اند؛ اما نگاه اصلی‌شان، بررسی تفکر کاربردی در زندگی است. یعنی همان ویژگی‌ای که ما را از دیگر موجودات، متمایز می‌کند. آن‌ها معتقدند این گونه تفکر، پیش‌نیاز اساسی ورود به زندگی عقلانی و اخلاقی است. اما تفکر کاربردی را به سه بخش تقسیم کرده‌اند:

۱. **تفکر تصمیم‌گیری:** وقتی بر سر دو یا چند راهی‌های زندگی قرار می‌گیرید، کدام مسیر را انتخاب می‌کنید؟
۲. **تفکر حل مسئله:** وقتی در مسیر زندگی، برایتان مشکلی پیش می‌آید، به چه راه‌حلی می‌اندیشید؟
۳. **تفکر خلاق:** برای رسیدن به اهداف زندگی، آیا مسیرهای تکراری را انتخاب می‌کنید یا به فکر راه‌ها و تجربه‌های تازه هستید؟

خلاقیت!

خلاقیت، مجموعه‌ای از توانایی‌هایی است که شما را به سوی ایجاد افکار، ایده‌ها و راه‌های جدید هدایت می‌کند. نکته‌ی مهم در مورد خلاقیت، آن است که بدانید، تفکر خلاق فقط درباره‌ی هنر و یا موسیقی صدق نمی‌کند؛ اگر معلم ریاضی شما مسئله‌ای را از نگاه خودش حل کرده، شما می‌توانید برای حل آن مسئله، با اتکا به تفکر خلاقانه، مسیرهای دیگری را امتحان کنید؛ یا اگر معلم فارسی شما، مفهوم مصرعی را از نگاه خودش بیان کرده، شما می‌توانید به مفاهیمی جدید از نگاه خودتان فکر کنید. نکته‌ی دیگر این که نباید خلاقیت را با تنبلی و نداشتن مهارت، یکی گرفت. کسی می‌تواند مسئله‌ی ریاضی را به شکلی خلاقانه حل کند که به آن مبحث درسی اشراف کامل داشته باشد و روش حل معمول و تکراری آن مسئله را بداند.

تفاوت مغز با ذهن!

یک دستگاه کامپیوتر خانگی را در نظر بگیرید. این دستگاه از قطعاتی تشکیل شده که داخل کیس کامپیوتر قرار دارد و کار پردازش و تحلیل اطلاعات را انجام می‌دهند. این قطعات، شبیه مغز انسان است که در جمجمه‌ی ما قرار دارد. به عبارت دیگر، مغز، پایگاه فیزیکی ذهن است. اما در همان حال، وقتی رایانه‌ی شما روشن است، چیزهایی روی صفحه‌ی نمایشگر کامپیوتر ما ظاهر می‌شود که نمود عینی و بیرونی رایانه‌ی شماست؛ این اطلاعات و تصاویر، شبیه ذهن انسان است.

مغازهی دودهنه‌ی دلیر آقا!

این رو به آن رو کرده است؛ البته آن روزها من خیلی به این حرف‌ها کاری نداشتم. مهم این بود اگر هفته‌ای یک‌بار، مغز خلاقانه‌ی دلیر آقا به شکم مبارکم نمی‌رسید، مغزم کار نمی‌کرد؛ یعنی رابطه‌ی بسیار مستقیمی بین شکم من با مغز برقرار بود و از همان روزها، ماجرای مغز، آن هم از نوع خلاقانه‌اش، ماجرای حیاتی و مهم شده بود. اما حالا و بعد از ۳۰ سال، از زاویه‌ی دیگری به سازدویچ‌های مغز دلیر آقا نگاه می‌کنم؛ این‌که اگر او هم مثل بقیه‌ی همکارانش سازدویچ مغز درست می‌کرد و در مسیر طبخ آن، هیچ تغییری ایجاد نمی‌نمود، آیا باز هم آن همه طرف‌دار، جلوی مغز‌هاش صف می‌بستند؟

تازنگ خانه می‌خورد، صف جلوی مغز‌های دودهنه‌ی دلیر آقا، عین صف صبح‌گاه، دور و دراز می‌شد و دلیر آقا هم با دلیری تمام، سازدویچ‌ها را تند و تند، لای کاغذ می‌پیچید و همراه با نوشابه، تحویل بچه‌ها می‌داد. غذای ویژه‌ی دلیر آقا، سازدویچ مغز بود؛ سازدویچی که بچه‌ها می‌گفتند برای اولین‌بار، خودش آن را اختراع کرده؛ مغز زعفرانی همراه با زرده‌ی تخم‌مرغ و کلی ادویه‌های مخصوص، همراه با سس طلایی عجیب و... نزدیک بود یادم برود؛ نان اضافه‌ی تفت داده شده در روغن! بچه‌ها می‌گفتند همین سازدویچ مغز خلاقانه، زندگی دلیر آقا را از

خاطره‌های فراوانی از جناب «مغز» در دوره‌ی نوجوانی دارم؛ از وقتی که معلم می‌گفت: «مگه مغزت رو اجاره دادی پسر...» گرفته تا وقتی که مغزم سر کلاس ریاضی، به تعطیلات می‌رفت. اما خوشمزه‌ترین آن مربوط به دوره‌ی متوسطه‌ی اول بود؛ وقتی که بچه‌ها رنگ‌های تفریح، توی حیاط درندشت مدرسه، مثل اسب می‌دویدند و حسابی انرژی و گاهی هم آتش می‌سوزاندند. بوفه‌ی مدرسه‌ی ما برخلاف حیاط، خیلی کوچک بود و بچه‌ها برای این که مغزشان از کار نیفتد، یا باید کلی هله‌هوله از خانه می‌آوردند، یا صبر می‌کردند تا زنگ بخورد و بکراست بروند سراغ دلیر آقا!

به‌نوعی از همه‌ی نسل‌ها در این نمایشگاه اثر داشته‌باشیم. بازخوردهای هنرمندان پیش‌کسوت نسبت به حضور جوانان هنرمند بسیار مثبت بود. هنرمندان جوانی مثل آوین فرهادی، کارشان مورد استقبال قرار گرفت. مثلاً مهسا تهرانی هنرمندی است که دغدغه‌ی معماری دارد و بهرام غنچه‌پور ما را با محیط‌زیست، طبیعت و فضای شهری همراه می‌کند.

در این نمایشگاه، خانه‌های قدیمی را هم در کنار معماری معاصر می‌بینیم. نمی‌دانم تا حالا به رنگ‌های شهرها فکر کرده‌اید؟ و برایتان سؤال شده که چرا در هر شهری، رنگی خاص بیش‌تر دیده می‌شود؟ و شهرهای دنیا هر کدام چه رنگی‌اند؟ اما کار هنرمندان هم جالب است. آن‌ها زوایای پنهانی را می‌بینند و به زوایای تازه‌ای از شهر می‌رسند؛ زوایایی که شاید هرگز به آن‌ها فکر هم نکرده‌ایم. در این روزهای تابستانی بد نیست سری



شهری که در آن زندگی می‌کنید چه جوری است؟ زیباست؟ رنگی است یا خاکستری؟ بناهای تاریخی دارد؟ آسمانش آبی است یا بر اثر دود ماشین‌ها، سیاه و خاکستری شده؟ خانه‌ها، نهرها، پنجره‌ها و مهتابی‌ها، گلدان‌های شمعدانی و راه‌آب‌هایش چه شکلی‌اند و چه نماهای دارند؟ شهرتان درخت هم دارد؟ چنارهای تنومند چه‌طور؟ درخت توت‌های مهربان هم دارد؟ به این موضوع فکر کرده‌اید که شهر، خانه‌ی مشترک همه‌ی ماست، با هر فرهنگ و نژاد و از هر قومیتی که باشیم؟

امسال برای نخستین بار، هم‌زمان با برگزاری هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم شهر، نمایشگاه تجسمی شهر در گالری پردیس ملت برپا شده است. این نمایشگاه از چهارشنبه ۲۶ تیر آغاز به کار کرده و تا جمعه ۱۸ مرداد دایر خواهد بود. مهرنوش برادران، مسئول گالری

نخستین نمایشگاه تجسمی شهر در گالری پردیس ملت

شهر، خالگی مشترک ماست!

● فریبا خانی

ببینید؛ تکنیک‌هایی مثل میکس مدیا، ترکیب مواد، آکرلیک و چاپ. عکس‌ها هم متنوع‌اند. عکس‌های مستند، فتومونتاژ و...؛ هنرمندانی مثل سیف‌الله صمدیان، مهدی مقیم‌نژاد، مهدی وثوق‌نیا و عکاسان دیگر در این نمایشگاه اثر دارند.

برادران می‌گویند: «خیلی دقت کردیم که در این نمایشگاه، هم از هنرمندان جوان دعوت کنیم و هم از پیش‌کسوتان و

کردند و کارهای خوبی را در این نمایشگاه ارائه دادند. در نقاشی، دستمان باز بود و تابلوهای بسیاری در قطع‌های بزرگ و متوسط ارائه شد، اما چاپ عکس در قطع‌های بزرگ بسیار هزینه‌بر است و بنابراین عکس‌ها ابعاد کوچک‌تری دارند.»

مسئول پردیس گالری ملت درباره‌ی تکنیک آثار می‌گویند: «در این نمایشگاه می‌توانید آثاری را با تکنیک‌های متنوع

برگزار شده است.»

او در پاسخ به این پرسش که هنرمندان بیش‌تر روی کدام موضوع زندگی شهری کار کرده‌اند، می‌گویند: «موضوع‌هایی مثل شهر و محیط‌زیست، مسائل اجتماعی و...؛ هنرمندانی هم هستند که خیلی خوب درباره‌ی شهر کار کرده‌اند، اما به‌خاطر هم‌زمانی این نمایشگاه با نمایشگاه انفرادیشان، نتوانستند در این‌جا حضور پیدا کنند.»

برادران، درباره‌ی کیفیت کارها می‌گویند: «هنرمندان، خوب هم‌کاری

پردیس ملت در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه درباره‌ی این نمایشگاه می‌گویند: «برای نخستین بار است که این نمایشگاه در کنار جشنواره‌ی فیلم شهر و با حضور ۵۰ هنرمند و با ۵۵ اثر برگزار شده است.» او می‌گوید: «با شناختی که از فضای کار هنرمندان پیش‌کسوت و جوانی داشتیم که درباره‌ی شهر خوب کار کرده بودند، از آن‌ها دعوت کردیم آثار خود را برای ارائه در این نمایشگاه در اختیار ما بگذارند و به این ترتیب، امسال این نمایشگاه در دو رشته‌ی نقاشی و عکس

از مجموعه‌ی «کف‌بینی»، اثر امیررضا قیاسی



به گالری پردیس ملت بزنید که هر روز از ساعت ۱۱ به بعد، میزبان علاقه‌مندان است.

نشانی: خیابان ولی عصر، بزرگراه نیایش، روبه‌روی بزرگراه کردستان.

تهران امروز، میدان منیریه، اثر سیف‌الله صمدیان



بدون عنوان، اثر طاهر روزمجیدی



عکاسی از نمایشگاه: محمود اعتمادی / دوچرخه



بدون عنوان، اثر طاهر روزمجیدی

